

فلسفه تحلیلی چیست؟

منبع: مجله فلسفه نو، شماره ۲، آبان ماه ۱۳۹۰

فلسفه تحلیلی ۱ متضمن چه معنایی است؟ وجه تمایز آن با دیگر نحله های فلسفی چیست؟ چه مؤلفه ها و شاخص هایی بیانگر این نحوه از فلسفیدن است؟ آبای بزرگ نحله ی فلسفی چه کسانی هستند؟

تا به حال درباره ی قلمرو فلسفه ی تحلیلی بحث های فراوانی انجام شده و اختلافات فراوانی درباره ی آن وجود دارد. برخی با یک نگاه تاریخی به بررسی حدود فلسفه ی تحلیلی می پردازند؛ برخی به لحاظ موضوعی فلسفه ی تحلیلی را از سایر فلسفه ها جدا می کنند؛ برخی روش فلسفه ورزی در این نحله را باعث تمایز آن با دیگر فلسفه ها می دانند و برخی می کوشند حدود و ثغور آن را در تقابل با فلسفه ی قاره ای ۲، توضیح می دهند ۳.

آنچه موسوم به فلسفه ی تحلیلی است، قدمتی در حدود صد و بیست سال دارد. اما تاریخ فلسفه تحلیلی تنها در دو دهه ی اخیر مورد توجه و بررسی قرار گرفته است. مهم ترین کتابی که در این حوزه نوشته شده، کتاب سرچشمه های فلسفه ی تحلیلی نوشته ی مایکل دامت است. دامت در این کتاب سعی می کند ریشه های فلسفه ی تحلیلی را بیابد و به ما نشان دهد فلسفه ی تحلیلی از کجا آغاز شده است. باید توجه داشت که فلسفه ی تحلیلی یک رشته نیست، یک رویکرد است. به این معنا که یک نگاه کلان درباره ی مسائل فلسفی است که ذیل آن می توان به مسایل مختلف نگریست. می توان با رویکرد تحلیلی دین، فلسفه ی تحلیلی اخلاق، فلسفه ی تحلیلی هنر و... است.

از جمله اشکالاتی که منتقدان بر فلسفه تحلیلی وارد می دانند، غیر تاریخی و غیر سیاسی بودن رویکرد فیلسوفان تحلیلی است. غیر تاریخی بودن به این معنا است که عموم فیلسوفان تحلیلی به سابقه ی موضوع مورد بحث خود بی توجه اند. از نظر بسیاری از فیلسوفان قاره ای، فلسفه هم عنان با تاریخ فلسفه ۴ است و فلسفه ی تحلیلی متهم به عدم عنایت به صبغه ی تاریخی مباحث فلسفی می شود. به عنوان مثال وقتی فیلسوفان تحلیلی درباره ی معرفت، حواس یا معنا داری و... از لحاظ فلسفی بحث می کنند، نیازی به بررسی تبار بحث مورد نظر نمی بینند. به عبارت دیگر، این منتقدین بر این باورند که فیلسوفان تحلیلی نگاه تاریخی به موضوع مورد بحث را قوام بخش یک بحث فلسفی نمی دانند. هر چند با ارائه مثال های نقضی چون کتاب سرچشمه های فلسفه ی تحلیلی که با نگاهی تاریخی به بررسی فلسفه ی تحلیلی می پردازد، می توان به این انتقاد پاسخ گفت. در ده سال گذشته نیز کتاب های بسیاری درباره ی سیر تاریخی فلسفه ی تحلیلی نوشته شده است.

البته در مقام جدل، فیلسوفان تحلیلی ادعا کرده اند که فیلسوفان قاره ای نیز عنایت چندانی به تاریخ نداشته اند. به عنوان مثال، صد سال از پی افکنی منطق جدید و نقش آن در ایجاد تحولاتی مهم در فلسفه می گذارد؛ با این وجود فیلسوفان

قاره ای در آثار خود هیچ توجه و یا اشاره ای به منطق جدید و تاریخ تحولات آن ندارند. در فلسفه‌ی زبان و ذهن نیز تحولات بسیاری رخ داده است که فیلسوفان قاره ای عنایت چندانی به آن ندارند. اگر فیلسوفان قاره ای برای تاریخ در تطور اندیشه‌های فلسفی نقش اساسی قائلند، نمی‌توانند و نباید تحولات تاریخی را نادیده بگیرند.

انتقاد دوم به فلسفه‌ی تحلیلی، غیر سیاسی بودن آن است. یعنی علی‌الاصول فیلسوفان تحلیلی دغدغه‌های سیاسی - اجتماعی چندانی ندارند. راسل به عنوان یکی از آباء فلسفه‌ی تحلیلی، خود مثال نقضی برای این ادعا است. وی هم دغدغه سیاست داشت و هم فعال سیاسی بود. فرگه نیز از جمله آباء فلسفه‌ی تحلیلی است که دغدغه‌های سیاسی - اجتماعی پررنگی داشته است. ۶

حدود و ثغور فلسفه تحلیلی

فیلسوفان مختلف در این باره اختلاف نظر دارند. برای نمونه، دامت در کتاب سرچشمه‌های فلسفه تحلیلی، این فلسفه را فلسفه‌ای پسا فرگه‌ای معرفی می‌کند؛ بدین معنا که با آثار فرگه این فلسفه آغاز می‌گردد. بر اساس این رای، فلسفه‌ی تحلیلی قدمتی صد ساله دارد و حدوداً از ۱۸۸۰ آغاز شده است. فرگه کار فلسفه را تحلیل مفاهیم می‌دانست. اگر این رای را بپذیریم، این پرسش مطرح می‌شود، که آیا چنین رویکردی پیش از فرگه وجود نداشته است؟ آیا تحلیل مفهومی محدود به همین صد سال است؟ آیا نمی‌توان پژوهش‌های فلسفی سقراط درباره‌ی واکاوی مفهوم عدالت، خوبی، خیر...، یا روش دیالکتیکی وی را نوعی تحلیل مفهومی دانست؟ اگر تحلیل مفاهیم شرط لازم و مقوم فلسفه‌ی تحلیلی باشد، آیا می‌توان فیلسوفانی را که بیرون از این صد سال به چنین کاری اشتغال ورزیده‌اند فیلسوف تحلیلی دانست؟

در این میان برخی فلاسفه قائل به چنین تفکیکی نیستند. ایر۷، از اعضای حلقه‌ی وین، این تقسیم بندی‌ها را سطحی می‌داند و معتقد است بیش از یک نوع فلسفیدن وجود ندارد و آن هم استفاده از استدلال و برهان و منطق است.

برخی سعی کرده‌اند حدود و ثغور فلسفه‌ی تحلیلی را، بر اساس کشورهایی که این سنت در آنها رواج بیشتری دارد، مشخص کنند. بر اساس تعریف مبتنی بر جغرافیا، فلسفه تحلیلی به فلسفه‌ی آنگلو ساکسون یا آنگلو امریکن ۸ (انگلیسی - امریکایی) معروف است. البته این تقسیم بندی جغرافیایی امروز دیگر معتبر نیست؛ زیرا برخی از فیلسوفان تحلیلی در کشورهای دیگر غیر از انگلیس و امریکا زندگی می‌کنند و در انگلیس و امریکا نیز کسانی به فلسفه‌ی قاره ای می‌پردازند. بنابراین تقسیم بندی جغرافیایی نیز معیار دقیقی برای تفکیک فلسفه‌ی تحلیلی از فلسفه قاره ای به حساب نمی‌آید.

گروهی سعی کرده‌اند با برشمردن موضوع‌ها و ایده‌های فلسفه‌ی تحلیلی تمایز این فلسفه را با دیگر رویکردهای فلسفی نشان دهند. اما آیا ماهیت موضوع‌ها و ایده‌هایی که فیلسوفان تحلیلی به آن می‌پردازند متفاوت با فیلسوفان قاره

ای است؟ به عنوان مثال، با وجود اینکه در آغاز پیدایی فلسفه‌ی تحلیلی بحث از متافیزیک جایگاه چندانی ندارد و به نظر برخی از فیلسوفان تحلیلی گزاره‌های متافیزیکی بی معنا هستند، از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد، احیای متافیزیک در دستور کار فیلسوفان تحلیلی قرار می‌گیرد. بنابراین نمی‌توان دوری‌گزینی و رد متافیزیک را یکی از مقومات فلسفه‌ی تحلیلی دانست. نسبت میان علم و فلسفه نیز چنین است. آیا فیلسوفان تحلیلی همواره معتقد به وجود ارتباط وثیقی میان علم و فلسفه بوده‌اند؟ در صورت پذیرش این رای آیا می‌توان ویتگنشتاین متاخر را که به بازی‌های زبانی فلسفه و علم معتقد است، فیلسوف تحلیلی نامید؟ آیا تنها فیلسوفان قاره‌ای حکم به جدایی فلسفه از علم می‌دهند؟

برخی نیز آن چیزی که فلسفه‌ی تحلیلی را از دیگر اقسام فلسفه ورزی جدا می‌کند روش آن است. می‌توان پرسید آیا به کار بردن استدلال به عنوان روش، صرفاً مشخصه فیلسوفان تحلیلی است؟ آیا هیچ فیلسوفی پیش از آنها از استدلال به عنوان روش استفاده نکرده است؟ در مورد سقراط چه می‌توان گفت؟

گروهی بر این باورند که تمایز فلسفه‌ی تحلیلی از دیگر فلسفه‌ها در روش نگارش و انتقال مطلب در نزد فیلسوفان این سنت است. بر این اساس، خصوصیت معرف فلسفه‌ی تحلیلی، اصرار فیلسوفان این نحله بر وضوح و ساده نویسی و دوری جستن از هرگونه ابهام است. به اعتقاد آنها فیلسوفان تحلیلی تلاش می‌کنند در نوشته‌های خود از زبانی بدون غموض و ابهام استفاده کنند. اما فیلسوفان قاره‌ای این گونه نیستند و ابایی از پیچیده نویسی ندارند. اما بر اساس شواهد، وضوح در بیان مطالب را نمی‌توان به همه‌ی فیلسوفان تحلیلی تعمیم داد؛ همین‌طور بعضی از فیلسوفان قاره‌ای نیز سعی می‌کنند روشن و بدون ابهام بنویسند.

گلاک در کتاب فلسفه تحلیلی چیست؟ می‌کوشد چستی فلسفه‌ی تحلیلی را مورد بررسی قرار دهد. به عبارت دیگر، وی تلاش می‌کند از منظری تحلیلی حدود و ثغور فلسفه‌ی تحلیلی را بکاود و به این سوال که ((فلسفه‌ی تحلیلی از کجا می‌آید؟)) پاسخ دهد. بنابر رای گلاک، شاید نتوان هیچ تعریف و صورت‌بندی کاملی از حدود و ثغور فلسفه‌ی تحلیلی یا شروط لازم و کافی آن به دست داد. ما با چنان تنوع و تکراری در حوزه‌ی موضوعات و آموزه‌های نحله‌های متفاوت در سنت تحلیلی مواجه هستیم که شاید نتوان همه‌ی آنها تمام‌انحای آن را براساس یک خصوصیت مشترک تعریف کرد. دغدغه‌ی اصلی ارائه‌ی تعریفی روشن و بدون ابهام از فلسفه‌ی تحلیلی است. به نظر می‌آید که نمی‌توان چنین تعریفی از فلسفه تحلیلی ارائه داد؛ با این وجود واژه‌ی فلسفه‌ی تحلیلی در سیاق‌های مختلف افاده‌ی معنا می‌کند.

برای توضیح این مطلب، می‌توان از شباهت خانوادگی که یکی از آموزه‌های ویتگنشتاین متاخر است، کمک گرفت. براساس رویکرد ذات‌گرایانه‌ی ارسطویی، برای ارائه‌ی تعریف، باید جنس و فصل آن چه قرار تعریف شود مشخص گردد. به عنوان مثال در یک تعریف ذات‌انگاران از واژه‌ی ((میز))، میز عبارت است از چیزی که واجد اوصاف و خصوصیات g_1 ، g_2 ، g_3 باشد.

ما در تعریف میز، تمام اوصاف میز ساز را بر می شماریم و هر پدیده ای که این اوصاف را احراز کند، یکی از مصادیق آن مفهوم است. ویتگنشتاین، در کتاب معروف خود، کاوش های فلسفی، نشان می دهد که تعریف، با رویکردی ذات گرایانه، با شهود های زبانی ما مطابقت ندارد و تنها راه ممکن برای تعیین مراد از یک مفهوم، بر شمردن خصوصیات و اوصاف آن نیست و می توان بر اساس شباهت خانوادگی از مفهوم مورد نظر تعیین مراد کرد. به نظر ویتگنشتاین، شباهت یا شباهت هایی میان اعضای یک خانواده وجود دارد، بدون اینکه یک یا دو خصوصیت مشترک در میان تمام اعضاء مقوم این شباهت یا شباهت ها باشد.

به باور هانس گلاک شباهتی از جنس شباهت خانوادگی در میان انحاء و دوره های مختلف فلسفه ی تحلیلی وجود دارد. یعنی همانطور که تمام خصوصیات مفهومی نظیر ((بازی))، قابل احصاء نیست، نمی توان تمامی خصوصیات فلسفه ی تحلیلی را نیز بر شمرد و بر اساس آن تعریفی از فلسفه ی تحلیلی به دست داد که بر تمام آراء فلاسفه ی تحلیلی قابل انطباق باشد. به همین معنا می توان گفت فلسفه ی تحلیلی تنها یک رویکرد به مسایل فلسفی است.

تعریف مبتنی بر جغرافیا

آیا فلسفه های تحلیلی تنها متعلق به کشورهای انگلیسی زبان هستند؟

سنت فلسفه ی تحلیلی در بسیاری از موارد با عنوان هایی چون فلسفه ی انگلیسی، امریکایی، آنگلوساکسون، آنگلومریکن و آنگلوفون نامیده می شود. این اسامی به نوعی بیانگر تقابل میان فلسفه تحلیلی با فلسفه ی قاره ای و متضمن تفکیک جغرافیایی ۱۰ میان آنها است. برای توضیح این نامگذاری می توان از سه علت تاریخی سخن گفت.

۱- اولین بار جان استوارت میل بود که در قرن نوزدهم و در سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۵ به بحث درباره ی تاثیر فیلسوفان قاره ای بر فیلسوفان انگلیسی پرداخت و به نوعی به تمایز میان این دو رویکرد فلسفه ورزی اشاره کرد. او نخستین کسی است که در نوشته های خود از وجوه مشترک میان فیلسوفان تجربه گرای انگلیسی سخن گفت و در عین حال تفاوت آنها را با فیلسوفانی که در اروپا متصل به فلسفه ورزی مشغول بودند مورد بررسی قرار داده است.

۲- دومین علت به جنگ جهانی دوم و ایام پس از آن، یعنی سال ۱۹۴۳ بر می گردد. در آن زمان تقابل میان دو سنت قاره ای و تحلیلی مانند دهه های ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم آشکار نبود. به عنوان مثال گیلبرت رایل در دهه های ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم، یعنی قبل از دومین جنگ جهانی، به سنت فلسفه ی قاره ای توجه داشت؛ تا آنجا که کتابی درباره ی پدیدارشناسی نوشت و با هوسرل نیز دیدار کرد. اما بعد از جنگ جهانی دوم نظر وی تغییر کرد. این تغییر منظر به دلیل اتفاقات جنگ جهانی دوم و حوادث پس از آن چون ظهور نازیسم ۱۱، مهاجرت اعضای حلقه ی وین به امریکا و پناهنده یا کشته شدن آنها است. تعبیر فلسفه ی تحلیلی در انگلستان، پس از جنگ جهانی دوم و به منظور تفکیک آن از فلسفه ی قاره ای به کار گرفته شد و پس از این تقسیم بندی پدیدارشناسی و فلسفه های اگزستانس ذیل عنوان فلسفه ی

قاره ای شناخته شدند. در این دوره تفکیک میان سنت تحلیلی و قاره ای برای اولین بار در تاریخ فلسفه مطرح شد و به همین دلیل وضعیتی هویتی برای گروهی از فیلسوفان به وجود آمد.

۳- علت سوم به دهه ی ۱۹۶۰ در امریکای شمالی بر می گردد. مهاجرت برخی از فیلسوفان به ویژه اعضای حلقه ی وین به امریکا، باعث آشنایی امریکایی ها با پوزیتیویسم و پوزیتیویسم منطقی شد. از طرف دیگر برخی فیلسوفان قاره ای از جمله اعضای مکتب فرانکفورت، در ۱۹۶۰ به امریکا مهاجرت یا از آن دیدن کردند. هورک هایمر، آدورنو و از اعضای مکتب فرانکفورت بودند که در امریکا به طرح ایده های خود پرداخته و با استقبال فیلسوفان امریکایی مواجه شدند. پس از آن، با مهاجرت فیلسوفان قاره ای دیگر چون هابرماس یا ریکور به امریکا جریان فلسفه ی قاره ای، در خارج از مرزهای جغرافیایی اروپا نیز با اقبال مواجه شد.

از طرف دیگر، برخی فیلسوفان قاره ای از جمله اعضای مکتب فرانکفورت، در ۱۹۶۰ به امریکا مهاجرت یا از آن دیدن کردند. هورک هایمر، آدورنو و از اعضای مکتب فرانکفورت بودند که در امریکا به طرح ایده های خود پرداخته و با استقبال فیلسوفان امریکایی مواجه شدند. پس از آن، با مهاجرت فیلسوفان قاره ای دیگری چون هابرماس یا ریکور به امریکا جریان فلسفه ی قاره ای، در خارج از مرزهای جغرافیایی اروپا نیز با اقبال مواجه شد.

از سوی دیگر، اخلاق هنجاری و فلسفه سیاسی تحلیلی، در این زمان در امریکا برجسته شد. مثلا جان راولز کتاب نظریه ی عدالت را در ۱۹۷۱ نوشت. در مقابل، فیلسوفان قاره ای نیز آدورنو و هورک هایمر نیز به تقریر آرای خود به ویژه در فلسفه سیاست و اخلاق پرداختند. به منظور تفکیک میان این دو جریان، عنوان فلسفه ی قاره ای و تحلیلی برای نامیدن آنها به کار برده شد.

می توان از این سه واقعه به عنوان سه علت برای انگلیسی - امریکایی نامیدن فلسفه ی تحلیلی یاد کرد. بسیاری بر این باورند که فلسفه ی تحلیلی یک فلسفه ی انگلیسی - امریکایی است؛ به این معنا که این فلسفه مربوط به فضای فیلسوفان امریکایی و انگلیسی است و بیشترین تاثیر خود را در این دو فضا گذاشته است. دامت و گلاک به ما نشان می دهند که این رای موجه نیست و فلسفه ی تحلیلی به علتی نا موجه، انگلیسی - امریکایی نامیده شده است.

پرسش این است که آیا تمام فیلسوفان اصلی فلسفه ی تحلیلی دارای تبار انگلیسی و یا امریکایی هستند؟ این سخن مطابق با واقع نیست. مثلا فرگه و ویتگنشتاین که از آباء فلاسفه تحلیلی به حساب می آیند تبار انگلیسی و امریکایی ندارند. در ابتدای پیدایی فلسفه ی تحلیلی، مرزبندی جغرافیایی میان جریان های فلسفی وجود نداشته و فیلسوف انگلیسی ای چون راسل به راحتی از آراء و ابداعات فیلسوف آلمانی تباری چون فرگه استفاده می کرده است. بنابراین در ابتدای پیدایی فلسفه ی تحلیلی تقابل بر اساس تفکیک جغرافیایی میان فلسفه ی تحلیلی و قاره ای وجود نداشته است. به همین دلیل دامت معتقد است فلسفه ی تحلیلی ریشه های انگلیسی - امریکایی دارد.

حلقه ی وین ۱۲ نیز یکی از جریان های مهم فلسفه ی تحلیلی است که در کشور آلمانی زبان اتریش شکل گرفت و بیشتر اعضای آن آلمانی بودند و بدون این که از نژاد آنگلوساکسون باشند، نقشی اساسی در پیشبرد فلسفه ی تحلیلی داشتند. پس از مهاجرت اعضای این حلقه به آمریکا، ارتباط وثیقی میان آنها و فلسفه ی امریکایی ایجاد شد. بدین گونه حلقه ی وین با نسب نامه ی ژرمنی خود، در آغاز فلسفه ی تحلیلی و احیای آن (بعد از ۱۹۶۰) نقش اساسی را ایفا کرد. ۱۳ به باور دامت اگر جنگ جهانی دوم اتفاق نمی افتاد، فلسفه ی تحلیلی در امریکا و انگلستان گسترش نمی یافت و در اروپا به حیات خود ادامه می داد. در این صورت مرزبندی کنونی میان این دو رویکرد فلسفی شکل نمی گرفت. دامت و گلاک نشان می دهند که فلسفه ی تحلیلی به لحاظ جغرافیایی اگر جنگ جهانی دوم اتفاق نمی افتاد فلسفه ی تحلیلی در اروپا باقی می ماند. اگر از منظر زبانی نیز بنگرید، فیلسوفان آلمانی زبان نیز به این پرداخته اند.

ویتگنشتاین از مهمترین فیلسوفان تحلیلی است و بررسی فلسفه ی وی ریشه های آلمانی فلسفه ی تحلیلی را نشان می دهد. راسل هر دو کتاب وی، یعنی رساله ی منطقی - فلسفی و کاوش های فلسفی را از کتاب های تاثیر گذار در فضای فلسفه ی انگلیسی می داند. اگرچه ویتگنشتاین شاگرد مور و راسل بود؛ رد پای دو فیلسوف بزرگ آلمانی یعنی شوپنهاور و کانت نیز در آثار وی دیده می شود و رساله به سبک کتاب اخلاق اسپینوزا نوشته شده است. بنابراین دو کتاب جریان ساز در فضای انگلیسی به یک معنا تحت تاثیر سنت آلمانی نیز هستند.

البته نباید بی از حد بر ریشه های آلمانی فلسفه ی تحلیلی تاکید کرد زیرا اولاً فلسفه ی تحلیلی اساساً در پیوند با فیلسوفانی چون راسل و مور انگلیسی تبار ناخفته می شود. ثانياً آرای فیلسوفان آلمانی تباری چون کارنپ و ویتگنشتاین به فیلسوفان تجربه گرای انگلیسی نزدیک تر بود تا فیلسوفان آلمانی یا قاره ای. علی رغم قبول رگه های آلمانی فلسفه ی تحلیلی، باید گفت این فلسفه در اساس انگلیسی و تجربی است.

امروزه نیز فلسفه ی تحلیلی در میان انگلیسی زبانان رواج بیشتری دارد و تعداد کسانی که زبان اول آنها انگلیسی است و به فلسفه ی تحلیلی می پردازند بیش از دیگران است. تعداد مقاله ها و کتاب هایی که در زمینه ی فلسفه ی تحلیلی به زبان انگلیسی نوشته می شود نیز بیش از کتاب هایی است که در اروپا درباره ی فلسفه نوشته می شود؛ همچنین فلسفه ی تحلیلی بیشتر در کشورهای انگلیسی زبان تدریس می شود.

برخی معتقدند تفکیک و تفاوت میان فلسفه ی تحلیلی و قاره ای در اساس، یک تفاوت و نزاع فرهنگی - جغرافیایی است. سنت انگلیسی یک سنت تجربی - علمی است و سنت قاره ای یک سنت هرمنوتیکی - رمانتیستی. سوال مهمی که در فلسفه ی انگلیسی مطرح می شود این است: ((آیا این گزاره صادق است؟)) در فلسفه ی قاره ای این سوال این گونه پرسیده می شود: ((معنای این گزاره چیست؟)) در فلسفه های انگلیسی صدق و کذب اهمیت دارند، اما در فلسفه ی قاره ای فهم و ادراک دغدغه ی اصلی فیلسوف است و صدق و کذب فرع بر فهم است. به همین دلیل، در سنت قاره ای فیلسوفان بیشتر به بررسی فهم و ادراک آدمی و چگونگی شکل گیری آن پرداخته اند. به همین دلیل فیلسوفان قاره

ای توجه بیشتری به هرمنوتیک داشته اند. برخی بر این باورند تفاوت روحیه ی انگلیسی و اروپایی باعث به وجود آمدن این دو نوع فلسفه شده است.

روحیه ی آلمانی که فلسفه ی قاره ای در آن ریشه دارد، آمیخته به پیچیدگی، غموض و رازآلودگی است، به همین دلیل هنگامی که سنت آلمانی از معنای چیزی می پرسد، توجهی به مسئله صدق و کذب ندارد. در مقابل سنت انگلیسی از هر گونه ابهام، غموض و رازآلودگی پرهیز می کند؛ زیرا این سنت با تاکید بر اصالت تجربه شکل گرفته و به علم تجربی اهمیت می دهد. در نتیجه، عده ای معتقدند این نزاع فرهنگی، در پیدایش دو سنت فلسفی بروز یافته است.

نحله ی رماتیسیسم متعلق به سنت قاره ای است و در مقابل سنت روشنگری سربرآورده است. این سنت در کشور آلمان پدیدار شده است و در مقابل سنت تجربه گرایی انگلیسی قرار می گیرد. تجربه گرایی انگلیسی از لاک، برکلی و هیوم نسب می برد. نیچه و مارکس هر دو از سطحی بودن و غیر تاریخی بودن فلسفه های آنگلو ساکسون سخن گفته اند. نیچه مشکل فلسفه های انگلیسی را نژادی می داند و در جایی به صراحت بیان می کند که نژاد آنگلو ساکسون فاقد استعداد فلسفه ورزی است. در سنت فلسفی انگلیسی، اصالت با تجربه، فهم متعارف از پدیده ها و منطق است. در مقابل قاره ای به تجربه عنایت چندانی ندارد. به عنوان مثال نیچه یکسره بی اعتنا به تجربه است و حتی آن را مورد تمسخر قرار می دهد.

کانت نیز به یک معنا با سنت تجربه گرایی بر سر مهر نیست و تاکید صرف بر مولفه های پیشین دخیل در تکون معرفت انگشت تاکید می نهد. مفهوم مطلق در هگل نیز نشان دهنده ی نگرش غیر تجربی حاکم بر این سنت فلسفی است.

اما باید توجه داشت که کانت و هگل علی رغم غیر تجربه گرا بودن متعلق به سنت روشنگری هستند؛ بر خلاف نیچه که در اساس منتقد روشنگری است و با روشنگری بر سر مهر نیست. در نتیجه بیشتر فیلسوفان آلمانی دارای رویکردی غیر تجربی هستند؛ هر چند موضع یکسانی در برابر روشنگری ندارند.

اما به لحاظ جغرافیایی برای مدتی جایگاه این دو سنت فلسفی با یکدیگر عوض شد. در اواخر قرن نوزدهم در دانشگاه کمبریج، ایده آلیسم آلمانی رواج پیدا کرد و برای مدتی اندیشه های آنگلو ساکسونی نظیر فایده گرایی، داروینیسیم و ... به حاشیه رانده شد و جای خود را به ایده آلیسم هگلی داد. از سوی دیگر، در اروپا نحله ی نو کانتی ظهور کرد که به سنت تحلیلی در فلسفه های انگلیسی نزدیک بود و بر ایده آلیسم آلمانی چیره شد. بدین ترتیب، تفاوت فرهنگی جاری در یک جغرافیای خاص را نمی توان مبنای تعریف یک نحله ی فلسفی داشت.

به نظر هانس گلاگ، انگلیسی محور بودن فلسفه ی تحلیلی با دو شرط قابل دفاع است. نخست آنکه توضیح داده شود که مراد از این واژه چیست و دیگر آنکه در سیاق و متن تاریخی خود مورد بررسی قرار گیرد. در نتیجه با وجود

مثال های نقضی که درباره ی انگلیسی محور بودن فلسفه ی تحلیلی بیان شد، می توان گفت فلسفه ی تحلیلی به یک معنا دارای ریشه های انگلیسی است.

آیا فلسفه ی تحلیلی یک فلسفه ی انگلیسی- اتریشی است؟ برخی از مورخین فلسفه ی تحلیلی بر این باورند که می توان به جای آنگلو- ساکسون یا آنگلو- امریکن نامیدن فلسفه ی تحلیلی آن را فلسفه ی انگلیسی- اتریشی نامید. در اینجا مراد از واژه ی اتریش، امپراطوری اتریش است. دامت و گروهی دیگر از فلاسفه، معتقدند فلسفه ی قاره ای دارای دو نحله است: سنت آلمانی و سنت اتریشی. سنت اتریشی، که در نقد سنت ژرمن پدید آمد و ناقد و منکر ایده آلیسم آلمانی بود، بر مولفه های تجربی و تحلیل مفهومی تاکید داشت. به همین دلیل تحلیل های زبانی و روانشناختی و علوم تجربی در آن سنت اهمیت داشت. از این رو عده ای از جمله دامت معتقدند فلسفه ی آنگلو ساکسون از این سنت بهره برده است. در نتیجه واژه ی انگلیسی اتریشی را به معنایی که از فلسفه ی تحلیلی مراد می شود وفادارتر می دانند. براساس این تفسیر بخش های زیادی از فلسفه ی تحلیلی در پیوند با فلسفه ی اتریشی است و این دو با یکدیگر قابل جمع هستند.

اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، دو نحله ی فلسفی در اتریش وجود داشت: جریان علمی- تجربی (حلقه ی وین) و جریان رئالیسم. فلسفه ی تحلیلی هم زمان با ایجاد جریان علمی- تجربی در اتریش آغاز شد. این جریان تحت تاثیر فیلسوفان آلمانی و اتریشی ای چون کانت و ویتگنشتاین بود. اعضای حلقه ی وین تحت تاثیر نو کانتی ها بودند. آنها به نقد متافیزیک و گزاره های ترکیبی پیشینی می پرداختند. حلقه ی وین به کمک یک معنا منتقد کانت است. اعضای آن به رای کانت درباره ی گزاره های ترکیبی پیشینی قائل نبودند و تقسیم بندی هیوم در این زمینه را می پذیرفتند^{۱۴}.

حلقه ی وین علی رغم عدم قبول وجود گزاره های ترکیبی پیشینی، با رای کانت درباره ی فلسفه موافق بودند. کانت معتقد بود علم و فلسفه از یکدیگر جدا هستند و کار فلسفه عبارت است از بحث و فحص درباره ی مبادی و مبانی علم. اعضای حلقه ی وین متأثر از آرای ویتگنشتاین متقدم نیز بودند و به رساله توجه ویژه ای داشتند. براساس یکی از قرائت های موجود، پروژه ی ویتگنشتاین ادامه ی پروژه ی کانت است.^{۱۵}

بنابراین فلسفه تحلیلی نه به تمام معنا اتریشی، انگلیسی، امریکایی یا آلمانی است و نه به تمام معنا غیر اتریشی، غیر انگلیسی، غیر امریکایی یا نیز آلمانی؛ بدین سبب تقابل جغرافیایی دو سنت تحلیلی و قاره ای چندان موجه نیست.

پا نوشت:

این مقاله در دو شماره (۲-۳) مجله فلسفه نو به چاپ می رسد.

1. Analytic Philosophy

2. Continental Philosophy

۳- در اینجا منظورم از فلسفه ی قاره ای فلسفه ای است که پیدایی و رواج آن در کشورهای آلمان و فرانسه و در وهله ی بعدی ایتالیا و اسپانیا است و مراد از فلسفه ی تحلیلی، فلسفه ای است که در کشورهای آمریکای شمالی و انگلستان و استرالیا رایج است.

۴- در کشور ما، نزد برخی از اهالی فلسفه، عموماً فلسفه مترادف با تعریف و نگاه هگل به فلسفه است. در نگاه هگلی تاریخ نقشی بسیار پررنگ دارد و فلسفه در اساس چیزی جز بسط و لف و نشر ایده ها در طول تاریخ نیست.

۵- راسل برنده ی جایزه ی نوبل ادبیات و مخالف جنگ ویتنام بود و وقت خود را صرف نوشتن مقاله در زمینه های اجتماعی چون خلع سلاح های هسته ای می کرد. پس از یک دوره فعالیت درجه یک فلسفی، راسل فعالیت های اجتماعی را در صدر اولویت های خود قرار داد.

۶- فرگه فیلسوف آلمانی و بنیانگذار منطق جدید است. وی گرایشات ضد یهودی داشت، دامت بزرگترین فرگه شناس قرن بیستم، در مصاحبه ای میگوید: من متاسفم که عمرم را صرف فیلسوفی کردم که به لحاظ ذهنی و تیزهوشی و نقادی در درجه ی اول است، اما از نظر اخلاقی چنان نازل که گرایشات ضد یهودی و نژاد پرستانه داشته است.

7. A. J. Ayer

8. Anglo-American

9. Essentialism

۱۰- انگلستان به لحاظ جغرافیایی مانند جزیره ای است که چهار طرف آن را آب فرا گرفته و به همین دلیل از کل اروپا جدا است. از طرف دیگر اروپای متصل، یعنی کشورهای نظیر آلمان، فرانسه، ایتالیا و اسپانیا و... به یکدیگر متصل هستند. بنابراین تفکیک جغرافیایی، به فلسفه هایی که در اروپا متصل شکل گرفته، فلسفه ی قاره ای می گویند و به فلسفه هایی که در انگلستان رایج شده است و متفاوت از کل اروپاست، فلسفه ی کشورهای آنگلو ساکسون می گویند. فلسفه ی تحلیلی معمولاً در استرالیا، انگلستان و کانادا؛ فلسفه های قاره ای بیشتر در اروپا و آمریکای لاتین تدریس می شوند. البته در ادامه ی بحث نشان داده خواهد شد که این تفکیک موجه نیست.

۱۱- نازیسم دو تاثیر مهم بر فلسفه ی تحلیلی گذاشت. اول اینکه فیلسوفان تحلیلی رویکردی انگلیسی-محور و هویتی به این فلسفه پیدا کردند. تاثیر دوم سیل مهاجرت حلقه ی وین به امریکا بود که باعث احیای فلسفه ی تحلیلی در آن کشور شد.

۱۲- حلقه ی وین با انگیزه های سیاسی-اجتماعی تشکیل شد. بیشتر اعضای آن فیزیک دان و ریاضی دان بودند و با علوم زمانه ی خود آشنایی داشتند. آنها سودای پی افکندن فلسفه ی جدیدی را در سر می پروراندند و به دنبال استفاده از زبان علم در فلسفه بودند. مشکلات فلسفه ی معاصر خویش را در زبان نادقیق می دانستند و در پی پایه گذاری زبانی نو برای فلسفه که به دقت زبان علم باشد، بودند. در طول جنگ جهانی دوم حلقه ی وین از هم پاشیده شد.

۱۳- فیلسوفان تحلیلی امریکایی تحت تاثیر بصیرت های فیلسوفان تحلیلی غیر انگلیسی هستند. به عنوان مثال کواین فیلسوف امریکایی تحلیلی شاگرد کارنپ بوده است. کارنپ آلمانی و از اعضای حلقه ی وین بود.

۱۴- کانت به سه نوع گزاره ی تحلیلی پیشینی، ترکیبی پسینی و ترکیبی پیشینی باور داشت. اما هیوم منکر گزاره های ترکیبی پیشینی بود؛ گزاره هایی که هر چند از تجربه به دست نیامده اند، ترکیبی اند.

۱۵- دغدغه ی اصلی کانت تعیین حدود و ثغور عقل و اندیشه بود. ویتگنشتاین این پروژه را یک گام جلوتر برد و نشان داد که اندیشه از طریق زبان بیان می شود. ما می توانیم تنها درباره ی اندیشه هایی سخن بگوییم که صورت زبانی - بیانی پیدا کرده اند. بنابراین برای مشخص کردن حدود و ثغور باید مرزهای زبان را بیابیم. ویتگنشتاین معتقد است برای روشن کردن مرزهای زبان باید حد و مرز امور گفتنی و ناگفتنی را مشخص کرد. برای ایجاد این تفکیک باید یک تئوری درباره ی معنا داری داشته باشیم.